



هجدهم برومر لویی بناپارت جایگاه کلیدی در بحث‌های مطرح درباره‌ی نظریه‌ی دولتِ مارکس و روایت‌اش از بازنماییِ سیاسی دارد. برای برخی، این متن گواهِ دو نظریه‌ی مارکسی درباره‌ی دولت است: درحالی‌که مارکس عادتاً دولت را کمیته‌ی اجرایی یا ابزارِ مستقیمِ طبقه‌ی حاکم می‌بیند؛ اما (در این متن) بحث می‌کند که در زمینه‌های متفاوت، دولت می‌تواند از طبقاتِ مختلف در جامعه خودآیینیِ نسبی داشته‌باشد حتی اگر به اجرای کارکردِ طبقاتی‌اش ادامه دهد (میلی‌بند، ۱۹۶۵). بااین‌حال، برخی دیگر معتقدند که این متن عدم انسجامِ نظریِ ویران‌گری را در روایتِ مارکسیِ طبقه-مبنای^۱

¹ Class-based

دولت آشکار می‌سازد، زیرا یک (آپاراتوس) اجرایی خودمختار-برای-خود، علیه طبقه/طبقات حاکم دست‌وپا می‌کند. گفته می‌شود این عدم انسجام خصوصاً در ملاحظات متأخر مارکس درباره‌ی برآمدن جهت‌مند دولت شبه‌نظامی^۱ روشن است؛ دولتی که در آن ارتش به واسطه‌ی بناپارت سوم رهبری می‌گردد و خودش را علیه جامعه نمایان می‌سازد^۲ بیش از آنکه بخواهد به نفع نیمی از جامعه علیه دیگر بخش‌های جامعه عمل کند^۳. به‌طور مثال، بنابر نظر ملمن^۴ «جذابیت بناپارتیسم تماماً متکی بر ظهور دولتی است که از محتوای طبقاتی تهی شده است» (نقل از استالیبرس، ۱۹۹۰: ۸۰ و هم‌چنین بنگرید به هانت، ۱۹۷۴: ۴۷-۵۶). با این وجود برخی دیگر معتقدند مارکس خود عدم انسجام گفته‌شده را این‌گونه حل کرد: «رژیم بناپارتیست اگر به‌مثابه‌ی بلوک طبقاتی حاکم سامان نیافته است اما محصول تعین‌یافته‌ی نبرد طبقاتی است» (فرنباخ، ۱۹۷۳: ۱۵). برای برخی دیگر نیز این متن تصدیق می‌کند که گرایش عام و نه استثنای دولت سرمایه‌داری به دست‌آوردن استقلال نسبی است تا منافع

Praetorian State: مارکس به دولتی که پس از نظام پارلمانی ۱۸۴۸ و از پس کودتا در دسامبر ۱۸۵۱ برآمد، چنین نامی می‌نهد؛ در واقع به دولت لویی بناپارت. این دولت یکپارچه نظامی نیست و بواسطه‌ی گروهی از افراد نظامی و غیرنظامی پیش می‌رود. (م)

² represent

^۳ بنابراین مارکس می‌نویسد که «حاکمیت سرنیزه‌ی لخت‌وعور در غیرقابل‌اشتباه‌ترین اصطلاحات بیان می‌شود. بناپارت می‌خواهد فرانسه بفهمد که حاکمیت امپراطوری به اراده‌اش متکی نیست، بلکه بر ششدهزار سرنیزه استوار است... در امپراطوری دوم منفعت ارتش غالب است. ارتش دیگر قرار نیست حاکمیت بخشی از مردم را بر بخشی دیگر برقرار کند. ارتش می‌خواهد حاکمیت خودش را به‌پا سازد، بواسطه‌ی شکوه خودش، خود را جای مردم فرانسه جا بزند... این به‌معنای بازنمایی دولت در وضعیتی آنتاگونیستی با جامعه است. نباید تصور شود که بناپارت از مخاطرات آزمونی که به‌راه انداخته بود، آگاه نبود. در ادعای اینکه بر همه‌ی فرماندهان برتر است، هر فرماندهی را به‌مثابه‌ی رقیب خودش می‌دید» (۱۹۸۶: ۴۶۵)

⁴ Mehlman

طبقه/طبقات حاکم را بهتر سامان دهد و حمایت طبقات تحت سلطه را از آن خود کند (پولانزاس، ۱۹۷۳). ماهیت استثنایی خودمختاری دولت در مورد بنیادریست صرفاً در خدمت این است که ماهیت استثنایی شرایطی را نشان دهد که قرار است زمین بازی نقش استثنای دولت باشند (دریپر، ۱۹۷۷). هجدهم برومر مسائل مشابهی را برای ماهیت و معناداری بازنمایی در سیستم سیاسی گسترده‌تر پیش کشید. با در نظر گرفتن پیچیدگی فرم‌های ایدئولوژیک و سازمان‌دهنده‌ای که مارکس مدعی بود بواسطه‌ی آنها منافع طبقاتی درگیر را درمی‌یابد؛ هر تلاشی برای نشان دادن رابطه‌ی متناظر میان طبقات اقتصادی و نیروهای سیاسی ناچیز می‌شود. برخی مفسرین می‌گویند این مسئله نمایانگر نیاز نظری به در نظرگیری فرم‌های سیاسی بازنمایی، گفتارهای سیاسی و هویت‌های سیاسی هنگام تحلیل است و باید کشف کرد این متن چه مسائل عملی‌ای درباره‌ی منافع اقتصادی مقدم بر دیگر منافع‌ها ایجاد می‌کند (لاکاپرا، ۱۹۸۷؛ لُفر، ۱۹۷۸؛ کاتز، ۱۹۹۲؛ مک‌لینان، ۱۹۸۱)، برای برخی دیگر این متن به سادگی حکم به انفصالی ریشه‌ای میان امر اقتصادی و امر سیاسی می‌دهد. به این معنا هیچ ترجمه‌ی یک‌سویه‌ای میان امر اقتصادی و امر سیاسی وجود ندارد و هیچ مکانیزم اطمینان‌بخشی که سیاست را بازتاب‌دهنده‌ی منافع طبقه‌ی اقتصادی نشان دهد، در کار نیست (هیندس، ۱۹۸۷؛ هرست، ۱۹۷۷).

این متن مسئله‌ی تقلیل‌گرایی طبقه‌ی اقتصادی را به میان می‌کشد - مسئله‌ای که در دسر زیادی پیش‌روی مارکسیسم قرارداد است - و نتیجه‌ای توأمان به بار می‌آورد: بازنمایی سیاسی، دینامیک خود را دارد و نابه‌جاست که به پس‌پشت صحنه‌ی سیاسی سرک کشیم تا نیروهای پنهان اقتصادی را بباییم. و برای دیگر

مفسرین، این متن تا میزان زیادی نمایانگر خصلت پیش‌گوبودنِ مارکس است. در راستای پرتوافکنی بر چارچوب‌های نظریِ گفتمان‌محور درباره‌ی ماهیتِ اجراییِ زبان، ساختِ گفتمانیِ هویت‌ها و منافع و همین‌طور نقش آنها در شکل‌دهی به فُرُم‌ها و اصطلاحاتِ مبارزه‌ی سیاسی. مارکس در هجدهم برومر سیاست را بیش از رونمایی، سازنده و بیش از بازتابی، اجرایی تفسیر می‌کند (پتری، ۱۹۸۸؛ استالیبرس، ۱۹۹۰).

به همین دلایل و بیشتر، می‌توانیم هجدهم برومر را متنی کلیدی در تفسیر مارکس از دولت و نظریه‌ی سیاسی بدانیم. بنابراین دلالت‌های این متن برای نظریه‌ی دولت و تحلیلِ طبقاتیِ نوعاً در تقابل با تحلیلِ مارکسی «استاندارد» که از مانیفستِ کمونیست، مقدمه‌ای بر نقد اقتصادسیاسی ۱۸۵۹ و سه جلدِ سرمایه، به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های‌شان، برمی‌آید، قرار می‌گیرد. دلالت‌های متنِ هجدهم برومر مسیرِ شک‌برانگیز و ناهمواری‌ست در زمانی که مانیفستِ یک متنِ پراتیک است، جایگاهِ مقدمه‌ی ۱۸۵۹ به‌مثابه‌ی متن مقدس پرسش‌انگیز است و تحلیلِ طبقاتیِ سرمایه حتی در قالبِ اصطلاحاتِ اقتصادی، چه رسد به سیاسی و ایدئولوژیکی، ناکامل است. هیچ تفسیرِ پاک‌دستانه‌ای از متنی چون هجدهم برومر وجود ندارد، اما می‌تواند کاملاً مفید باشد که از ابتدای خوانش متن، نگرش‌هایِ پیشین درباره‌ی نظریه‌ی دولت مارکس و سیاستِ طبقاتی را نپذیریم؛ همان‌هایی که از آثار دیگر مفسرین به بار آمده‌اند و هم‌آیندی‌هایِ سیاسی مشخصی ندارند. در این معنا، اولین سوالی که باید پرسید چنین است که دستاورد مارکس در روایتِ تاریخی‌اش از هجدهم برومر چه بوده‌است؟

هجدهم برومر چه می‌کند؟

اول. به‌مثابه‌ی کرداری اساسی در تاریخ‌نگاری، هجدهم برومر زمینه‌ی کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را توصیف می‌کند و می‌گوید که این کودتا تکرارِ کم‌دی‌وارِ تراژدیِ کودتایِ ناپلئون بناپارت در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ است (یا چنانکه در تقویم جدید انقلابی معرفی شده‌بود: هجدهم برومر). متن، دورخیز برای این کودتا را در قالبِ مرحله‌بندیِ پیشرفت‌های سیاسی‌ای نشان می‌دهد که در هیئتِ چهار ابژه‌ی به‌هم‌متصلِ یک تحقیق تحلیل می‌شوند:

۱) *صحنه‌ی سیاسی*، دنیایِ رؤیت‌پذیر اما «خیالی/تصویری» سیاستِ روزانه. از آنجایی که بازیگرانِ این صحنه، نیروهایِ کم‌ویش سازمان‌یافته‌ی اجتماعی با کنش‌هایِ روشن، مقدم و نزد عامه‌ی مردم اعمالِ نقش می‌کردند (پولانزاس، ۱۹۷۳: ۲۴۶)، مارکس طیف وسیعی از استعاره‌ها و توضیحات نظری را به کار می‌بندد تا صحنه‌ی سیاسی را توصیف و نقشه‌نگاری کند و نقادانه بیازماید که چگونه تناثر سیاسیِ پی‌آیندِ آن با بازیِ کنش‌گرانی که شخصیت‌ها، ماسک‌ها و نقش‌های متفاوتی را بسته به شرایط، استراتژی‌ها و شیوه‌های متغیر مادی در نظر می‌گیرند، به راه می‌افتد.

۲) *محتوای اجتماعی سیاست بازیگرِ این صحنه* است. این محتوا متضمنِ واریسیِ نزدیکی‌ست از «دنیای خارج غیرمنتظره و نامطبوع» (B۱۸: ۹۰) بر مبنای نگاه‌کردن «پشتِ صحنه‌های» (B۱۸: ۵۷) «موقعیت و احزاب»: «ظاهر سطحی‌ای که نبرد طبقاتی را می‌پوشاند» (B۱۸: ۵۵). این نبرد طبقاتی بی‌چون و چرا به موقعیتِ اکنون و امکان‌هایِ استراتژیک و تاکتیکیِ مختلف‌اش بیش از منافعِ انتزاعی، ابدی و ایده‌آل متصل به طبقاتِ از پیش معین مرتبط است که به‌گونه‌ای ناب در قالبِ موقعیت‌شان در روابطِ اجتماعی تولید تعریف

شده‌اند. بنابراین مارکس هم بر مفصل‌بندی پیچیده و درعین حال انضمامی شرایط اقتصادی و فراقضایی برای «بازتولید گسترده‌ی^۱» روابط طبقاتی مشخص تأکید می‌کند و هم بر دلالت‌های این بازتولید برای بازنظم‌دهی مزایای همیشگی درون نبرد طبقاتی. در این معنا، او استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها، سهم‌بری‌هایی را توصیف می‌کند که گرامشی (۱۹۷۱) بعدتر در هیئت اصطلاحات «نبردهای موضعی» و «نبردهای متحرک» به آن پرداخت.

۳) دگرگونی معماری نهادی دولت و سیستم سیاسی گسترده‌تر تاجایی که واجد چارچوب ساختاری‌ای است که به‌گونه‌ای متفاوت تعقیب استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مشخص را درون جنگ‌های موضعی یا/و متحرک هم محدود و هم آسان می‌گرداند، هدفی جهت‌کنش استراتژیک در وجه درست خودش فراهم می‌کند تا نبرد نیروهای مختلف سیاسی آن را حفظ کند یا دگرگون سازد و این هدف در واقع خودش (هم) از نبردهای طبقاتی (یا حداقل به طبقات مرتبط) قبلی در قلمروهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی برآمده است و

۴) (هم) از جنبش‌های همبسته‌ی برخاسته از اقتصاد محلی، ملی و جهانی در مقیاس‌های زمانی مختلف، تاجایی که این مقیاس‌های زمانی به موقعیت‌های سیاسی‌ای شکل می‌دهند که ممکن است در هم‌آیندی‌های

^۱ اصطلاح expanded reproduction (پولانزاس، ۱۹۷۵) به شرایط اقتصادی و فراقضایی‌ای برمی‌گردد که در بازتولید روابط طبقاتی - چه اقتصادی، چه سیاسی و چه ایدئولوژیکی - اثرگذار است. این مفهوم زمانی توسط مارکس به کار می‌رود که او درباره‌ی این می‌نویسد که چگونه جناح اورلنانیستی بورژوازی، که کامیاب‌ترین جناح در بورژوازی فرانسوی بود، هنگامی که «پارلمانش، صندلی‌های قانونی‌اش، دادگاه‌های تبلیغاتی‌اش، نمایندگان استانی‌اش، اسناد رسمی‌اش، دانشگاه‌های‌اش، سخنگویان‌اش و طرح‌های‌شان، روزنامه‌ها و ادبیات‌اش، درآمد اداری و هزینه‌های دادگاه‌اش، حقوق ارتش‌اش و مخارج دولت‌اش، ذهن و بدن‌اش در معرض مناقشه قرار گرفت، ضعیف شد» (B۱۸: ۱۱۳).

مشخصی پذیرفته شوند. هم‌چنین، اگرچه مارکس قویاً بر این باورش تأکید می‌کند (و در واقع اعتراض‌اش از این‌جا برمی‌آید) که پیروزی نهایی انقلاب اجتماعی پرولتری ضمانت شده‌است، بر نیاز برقراری رابطه میان کنش سیاسی با موقعیت کنونی (نیز) پا می‌فشارد.

دوم. مارکس پرسش‌هایی درخلال هجدهم برومر درارتباط با زبان و دیگر نمادها وضع می‌کند که در و ازخلال آنها محتوای طبقاتی سیاست بازنمایی یا معمولاً بدبازنمایی می‌شوند. او فرم‌های نشانه‌ای، ژانرها و مجازهایی را کشف می‌کند که بواسطه‌ی آنها نیروهای سیاسی مختلف هویت‌ها منافع و باورهای‌شان را مفصل‌بندی می‌کنند. او هم‌چنین به زبان سیاسی مناسبی که پرولتاریا احتمالاً از طریق آن خواسته‌های‌اش را صورت‌بندی می‌کند، می‌اندیشد. در چنین زمینه‌ای، استدلال وی حول این محور می‌چرخد که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم می‌بایست زبان سیاسی خود و تازه‌اش را بیوراند و نه آنکه چون دیگر انقلاب‌ها از «شعر گذشته» کمک بگیرد (B18: 34). در این معنا، هجدهم برومر بیشتر با محدودیت‌های گفتاری بازنمایی منافع طبقاتی روبه‌رو بود تا با فرم‌های سازمان‌دهی‌ای که این منافع درون و از خلال آنها رشد یابند. («سنت برجای‌مانده از نسل‌های مرده»، «خرافات گذشته»، «روبنای تام‌وتمام احساسات متفاوت و مشخصاً فرم‌یافته»، «توهمت»، «شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی» (B18: 32, 34, 56).

نیاز به پرورش زبان سیاسی مناسب مشخصاً برای پرولتاریا و متحدشدن بالقوه‌اش در نظر گرفته می‌شود. در واقع این متن می‌تواند به خوبی به مثابه‌ی متنی مشارکت‌کننده در نقد اقتصاد نشانه‌ای¹، در به‌دست‌دادن روایتی از

¹ Semitic economy

(بد)بازشناسی و (بد)بازنماییِ تصویری/خیالیِ منافع طبقاتی تفسیر شود تا به‌عنوانِ متنی درباره‌ی اقتصادِ سیاسیِ انباشتِ سرمایه. حدی‌ترین توضیح چنین تفسیری در خودِ دالِ شناور، لویی بناپارت آشکار می‌شود. زیرا، همان‌گونه که مارکس در نبرد طبقاتی در فرانسه استدلال کرد، اگرچه بناپارت «ساده‌ذهن‌ترین مرد در فرانسه» بود، «چندگانه‌ترین معنا و اهمیت را به‌دست‌آورد». دقیقاً به خاطر اینکه هیچ چیز نبود، توانست به هر چیزی معنا دهد. بنابراین نیروهای متفاوت طبقاتی توانستند امیدها و ترس‌های‌شان را بر بناپارت فرایفکنند و او در عوض با مهارتِ بسیار از این چندجانبه‌گرایی سوءاستفاده کرد و در آن دخل و تصرف کرد تا منافعِ خودش را پرورش دهد.

سوم. به‌مثابه‌ی یک اثر ادبیِ جدی که به این امر اشراف دارد، هجدهم برومر مجموعه تکنیک‌های قدرتمند و متمایزی را برای روایت‌کردنِ زمینه‌ی تاریخی کودتا اختیار می‌کند. به‌طور کلی متن فرم پارودی دارد تا چنین روایت را باز، آیرونی‌های تاریخ فرانسه را ترسیم و مسائلِ بازنماییِ طبقاتی را بیان کند؛ درعین‌آنکه اهمیتِ تقریبیِ شرایطِ بیرونی و کنشِ مختار را در شکل‌دهی به مسیر تاریخ حل‌سازد. بدین‌ترتیب، استفاده‌ی مارکس از زبان در بسیاری از سطوح، در وجهِ اجرایی‌اش است. در واقع، هنگامی که خودش مقدمه‌ای بر ویراستِ دوم می‌نوشت، مایل بود تا فرقه‌ی ناپلئون اول را به «تفنگ‌های تحقیق تاریخی، نقد، طنز و بذله‌گویی» احاله کند (B۱۸: ۸). در این معنا، توصیفاتِ ناامیدکننده‌اش از لویی بناپارت در خدمتِ کوچک‌انگاریِ شأنِ عمومیش، ناپلئون بناپارت، نیز هست. به‌مثابه‌ی مداخله‌ای که می‌خواهد بر روندِ آتی سیاستِ فرانسه اثر بگذارد، بهره‌گیریِ مارکس از ژانرِ ادبی و انتخابِ زبانِ مشخص، اهدافِ آموزشی و سیاسیِ مشخص دارد. بنابراین مارکس نه

به‌گونه‌ای بی‌معنی و سرسری، بلکه با شیوهی خاصِ روایتِ زمینه‌ی تاریخیِ هجدهم برومر می‌خواهد اثراتِ سیاسیِ روشنی برجای گذارد.

درباره‌ی دوره‌بندی

متن مارکس نه یک کروئولوژی ساده بلکه دوره‌بندی پیچیده‌ای از تاریخ به‌دست می‌دهد. بدین‌واسطه این متن مدلی اثرگذار بر تحلیل‌های مارکسیستی پی‌آیند است و هم‌چنین توجه بسیاری از تاریخ‌نگارانِ راست‌اندیش را به‌خاطرِ قدرتِ نظری و بینشِ تجربی‌اش برانگیخته‌است. در مرحله‌ی اول مارکس چرخش‌های کلیدی در نبرد طبقاتی را به پدیداریِ اعمال و حوادث در صحنه‌ی سیاسی مرتبط می‌کند. او سه دوره‌ی پی‌درپی را از هم تمییز می‌دهد. دوره‌ی اول بسیار کوتاه است، اما دوره‌های دوم و سوم هر کدام سه مرحله دارند و مرحله‌ی سوم دوره‌ی سوم واجد چهار گام است (B18: ۱۱۰-۱۱۱).^۱ مبنای دوره‌بندی‌اش بر جنبش‌های پارلمانی و سیاستِ حزبی استوار است که خود از اعمال و حوادثی که بیرون از دولت اتفاق می‌افتد، متأثر می‌شوند (به‌طور مثال اتفاقاتی که در روزنامه‌ها، طومارها و بیانیه‌ها، سالن‌های درباری، خیابان‌های پاریس، حومه‌ی شهر و جاهایی چینی در جریان است. B18: ۷۰، ۵۰، ۵۹، ۷۰، ۷۱). سه دوره‌ی اصلی از این قرارند: ۱) دوره‌ی فوریه، از ۲۴ فوریه تا ۴ می ۱۸۴۸ که بعد از سقوطِ لویی فلیپ صحنه‌ی سیاسی آماده‌ی یک

^۱ ترجمه‌ی کارور برای هر دوی اینها دوره‌بندی‌ها را به‌کار می‌گیرد، من از ترمینولوژی پولانزاس در فاشیسم و دیکتاتوری هنگام تمییز دوره‌ها، مرحله‌ها و گام‌ها استفاده کردم.

جمهوری‌ست. دوره‌ی دولت موقت یا انتقالی. (۲) دوره‌ی برقراری قانون اساسی جمهوری یا ساخت اجتماعی به نام ملت و (۳) دوره‌ی جمهوری قانونی یا مجلس ملی قانون‌گذاری (B۱۸: ۳۶-۳۷). توجه ارزشمندی‌ست که بدانیم مارکس سه تفسیر از هر دوره ارائه می‌دهد. در تمایزبخشیدن به دوره‌ها، او در ابتدا به معنای هم‌آیندی بی‌واسطه‌شان توجه می‌کند و سپس به موقعیت نهادی اولیه‌شان که در و پیرامون‌اش امر سیاسی نمایشی آشکار می‌گردد. به علاوه، هر دوره و مراحل‌اش - که به تفکیک خود دوره‌بندی نیز یاری می‌رساند- در قالب اصطلاحات گذشته‌اش، اکنون‌اش -تاجایی که ثبت همگانی شده یا مارکس آن را شایسته دانستن می‌یابد- و اهمیت آینده‌اش مورد بحث قرار می‌گیرد.

تفاوت دوره‌بندی و کروئولوژی در سه امر است: (۱) درحالی‌که کروئولوژی کنش‌ها، حوادث یا دوره‌های تاریخی را در خط زمانی خطی منظم می‌کند، یک دوره‌بندی در چند مقیاس زمانی اجرا می‌شود. بنابراین هجدهم برومر پر است از ارجاعاتی به افق‌های زمانی هم‌پوشاننده و متقاطع، تکرارهای خودآگاه و غیرنیت‌مند، تعویض نقش‌های دراماتیک و عقب‌نشینی‌های اجباری به اندازه‌ی چرخش‌های تعجب‌آور و پیش‌روی‌های روبه‌جلو، و اعمال و کنش‌هایی که معنای واقعی‌شان تنها در تعقیب قطار حوادث آشکار می‌شود. (۲) درحالی‌که یک کروئولوژی، تقارن یا تعاقب زمانی ساده را در نظر می‌گیرد، یک دوره‌بندی بر پیچیدگی‌های بیشتر هم‌آیندی‌ها تمرکز می‌کند. دوره‌بندی کنش‌ها، حوادث و دوره‌ها را به صحنه‌هایی مطابق با دلالت‌های هم‌آیندشان - در مقام ترکیب‌های مشخصی از محدودیت‌ها و فرصت‌ها هنگام تعقیب پروژه‌های مختلف- برای کنش‌های نیروهای اجتماعی مختلف در موقعیت‌های گوناگون کنش در افق‌های زمانی ناهم‌گون - دسته‌بندی می‌کند.

در هر دوره، مارکس امکان‌هایی را معرفی می‌کند که برای کنش‌گران مختلف، هویت‌ها، منافع، افق‌های کنش، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های متعددی را فراهم می‌کند. او هم‌چنین دوره‌ها را از چشم‌اندازهای مختلف تفسیر می‌کند (از چشم‌انداز بلندمدتِ دموکراتیک که با سهم‌خواهیِ فوریِ بازیگران عمده^۱ درتخالف بود)؛ هم‌چنین بر چگونگیِ دگرگون‌شدنِ تعادل نیروها در طول زمان تأکید می‌ورزد (خنثی‌سازیِ عناصرِ دموکراتیک در ارتش از خلالِ مجموعه‌ای از مانورهایِ سنجیده) و برهه‌هایِ تعیین‌کننده را برمی‌شمرد (حزبِ نظم^۲ زمانی که از کابینه کنار گذاشته شد، قدرتِ اجرایی‌اش را از دست داد) (B۱۸: ۵۵، ۶۴، ۶۷) (۳) درحالی‌که یک کرونولوژی توضیح‌روایی ساده‌ای از مجموعه‌ای از کنش‌ها و حوادث فراهم می‌آورد، یک دوره‌بندی بر چارچوب نظری تبیین‌کننده‌ای متکی‌ست که بیانگرِ تعاملِ تعیین‌یافته‌ی چندجانبه^۳ و تصادفیِ چندین مجموعه کنش و حادثه است. با توجه به آنچه گفته شد هیچ شکی درباره‌ی استقرار پیچیده‌ی هجدهم برومر باقی نمی‌ماند. داستان برومر با تکرار و تعویق‌ها، تراژدی و کم‌دی، سیاستِ والا و مکاریِ نازل، تناثر سیاسی و خشونت ارادل و اوباش برجسته می‌شود و بنابراین نه در زمینه‌ای قرارگرفته که کاپیتالیسم ملیِ فرانسه‌ی مدرن گام‌به‌گام درحال تثبیت در شهر و روستا باشد، و نه در زمینه‌ی وسیع‌تر بازارِ جهانیِ به‌گونه‌ای روزافزون انسجام‌یافته.

¹ Protagonists

² The Party of Order

³ Overdetermined

صحنه‌ی سیاسی

مارکس مشخصاً با زبان و اثرگذاریِ کنشِ سیاسی بر صحنه‌ی سیاست دست‌وپنجه نرم می‌کند و می‌کوشد که این صحنه را با طیف وسیعی از استعاره‌های نظری آشکار سازد. این موضوع هم تغییرات واقعی در ماهیت سیاست بعد از انقلاب فرانسه را بازتاب می‌دهد و هم علاقه‌ی مارکس به فرم‌های ادبی، سبک‌ها و مجازها در کنار دانش وسیع‌اش از نمایش‌نامه‌ها و رمان‌ها. از سویی انقلاب فرانسه مقارن است با تغییرات اساسی در هنرِ تئاتر ادبیِ کنش‌گران و سیاستِ رسمیِ بازنمایی. همان‌گونه که فریدلند بر مبنای تحلیلات جزئی تئاتر فرانسوی و سیاست از سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ نشان داده‌است، تئاتر و ایفای نقش، سیاسی و سیاستِ فرانسوی تئاتریکال شده بود. اگر دغدغه‌مان را هم‌راستا با هجدهم برومر پیش ببریم، ذکر این نکته مهم است که سیاست انقلابیِ فرانسوی، در واقع، زبان سیاسی قدیمی، نقاب‌های شخصیت قدیمی، و نقش‌های قدیمی را همچون بازیگران عمده‌اش پذیرفت تا به قسمی سیاست بازنمایی/نماینده‌گی نوظهور پروبال بدهد که مجلس ملی، بنا به ادعا، اینک ملت را در آن فعالانه «بازنمایی» می‌کند عوض اینکه، آنچنان که در نظام منزلتی رژیم قدیم اتفاق افتاد، به مثابه‌ی تجسم صنفی‌اش عمل کند (فیلدینگ، ۱۹۹۵: ۱۹۹۹). مارکس نیز بر ویژگی تئاتری بودن سیاست نه صرفاً به مثابه‌ی یک استعاره، بلکه به مثابه‌ی کردارِ سیاسیِ و خودآگاه در چشم بخشی از کنش‌گران سیاسی تأکید می‌ورزید که می‌کوشیدند مخاطب‌شان را با اتخاذ ماسک‌های شخصیت‌ها و نقش‌های گذشته‌ی تاریخی یا نمایشنامه‌ای متقاعد و متأثر کنند. و از سوی دیگر مارکس خودش اعتقادِ راسخی به فلسفه‌ی ادبیات و نمایشنامه‌ی قدیم و جدید، نظریات و تاریخ‌شان داشت؛ طیف

وسیع‌تری از آنچه خود و انگلس در مانیفست کمونیست «دنیای ادبیات» خوانده بودند (بنگرید به پراور، ۱۹۸۷؛ پتری، ۱۹۸۸؛ ریکوئل، ۱۹۸۰، رز ۱۹۷۸ و وایت ۱۹۷۳). این ماجرا در بهره‌ی پرشور او از فرم پارودی در روایت، برای دست‌انداختن دو بناپارت نمایان است.

مارکس دقت زیادی به خرج داده است تا تأکید ورزد چگونه صحنه‌ی سیاسی اثرگذاری خودش را دارد. صحنه‌ی سیاسی بازتاب‌دهنده‌ی منافع اقتصادی نیست، بلکه منطبق خودش و اثرگذاری خودش را بر روابط طبقاتی دارد. این موضوع کاملاً با ادعای مانیفست کمونیست سازگار است که نبرد طبقاتی روزانه یک نبرد سیاسی است. در تلاش‌های اولیه‌ی مارکس از نگارش بخش اول هجدهم برومر، که قرار بود در بخش‌های مختلفی در طول زمان نوشته و به صورت سریالی منتشر شود^۱، به سختی آشکار است که تطابقی میان احزاب مختلف سیاسی با طبقات یا خرده‌طبقات مختلف برقرار گشته باشد. مارکس تشخیص داده بود که هیچ روی هم افتادن متناظری بین منافع طبقات اقتصادی و حزبی در کار نیست (به طور مثال به تحلیل او از جناح جمهوری خواه ناب^۲ نگاه کنید که در نظرش فقط کمی بیش از انجمن^۳ سیاسی - روشنفکرانه‌ای بود که بواسطه‌ی انزجارهای مشترک سیاسی و احساسات ناسیونالیستی متحد شده بود) (B۱۸: ۴۱). در مسیر نگارش هجدهم برومر، مارکس به سمت دست‌دادن روایتی از منطبق نبرد سیاسی در دولت مدرن (دولت مدرن کاپیتالیستی) پیش می‌رود و به شیوه‌ای توجه می‌کند که هم‌آیندی‌های مشخص

^۱ این موضوع توضیح‌دهنده‌ی چرایی بسیاری از تکرارها و هم‌چنین تغییر در استدلال‌ها در بخش‌های مختلف این متن است.

^۲ Pure republican faction

^۳ coterie

و هم‌نوازی نهادی تمایز یافته به محتوا و فرم‌های نبرد سیاسی شکل می‌دهند. بنابراین او نظریه‌اش را بر جدایی نهادی^۱ و آنتاگونیسم سیاسی میان دولت و جامعه‌ی مدنی می‌سازد که در *نقد فلسفه‌ی حقِ هگل* (۱۹۷۵) به بحث درباره‌ی آن پرداخته بود. او کشف می‌کند که چگونه قلمرو نهادی آپاراتوس دولت و مفصل‌بندی‌اش از حوزه‌ی عمومی وسیع‌تر به اشکال سیاست شکل می‌دهد. بنابراین او به صورت‌های متمایز سامان دولت و مفصل‌بندی‌اش از حوزه‌ی عمومی - الکترا، پارلمانی، ریاست‌جمهوری، بوروکراتیک، اجرایی، نظامی، خشونت ارادل‌واو‌باشی که دولت ترتیب می‌دهد^۲ - می‌پردازد که مستقیماً تنها نبردهای گوناگون را در صحنه‌ی سیاسی مشروط می‌سازد، بلکه تعادل سیاسی نیروها را از حیث گفت‌وگویی، سامان‌دهی و نهادی جرح و تعدیل می‌کند.

در میان اثرگذاری‌های متعدد فرم‌های سیاست بر مسیر نبرد سیاسی می‌توانیم در ابتدا به انتخاب به طبع محدودکننده‌ی ژانر و زبان سیاسی دقت کنیم که در و از خلال آن سودهای نیروهای سیاسی مختلف می‌توانند بیان شوند. به همین خاطر مارکس تأکید می‌کند که جنبش سیاسی روزانه به پیدا کردن گفتارها و نمادهای مناسب نیاز دارد تا به کمک بیان سیاسی آن منافع‌اش را بپروراند. او به‌طور واضح اذعان می‌کند که هیچ زبان خنثی از حیث سیاسی وجود ندارد که از طریق آن هویت‌ها، منافع و خواسته‌های اجتماعی بتوانند درست و بی‌ابهام بیان شوند. دومین مسئله‌ای که باید به آن دقت کرد از این قرار است: مارکس به فضای سیاسی‌ای ارجاع می‌دهد که خالق «بیانگرهای ادبی»^۳ یک

¹ Institutional separation

² State-orchestrated mob violence

³ Literary representatives

طبقه است (B18: ۵۹). بنابراین او بیشتر به ظهور جناح جمهوری خواهی پارلمانی دقت می‌کند که حول احساسات سیاسی سامان یافته است تا آنکه به منافع مادی مشترک یا موقعیت در روابط تولید بپردازد. او این جناح جمهوری خواه ناب را «انجمنی از تاجران، نویسندگان، وکلا، کارمندان و اداره‌چی‌ها» می‌دید «که از انزجار شخصی کشور به لویی فیلیپ، یادآوری‌های جمهوری اول (۱۷۸۹-۱۷۹۹)، ایمان جمهوری خواهانهی شورمندان و بر فراز همه، ناسیونالیسم فرانسوی متأثر می‌شدند». (B18: ۴۱). سومین مسئله‌ای که باید به آن توجه کرد پدیده‌ی «کم‌رشدی پارلمانی»^۱ است که قربانیان‌اش را به دنیایی خیالی گرفتار می‌کند و از آنها احساسات‌شان، خاطرات‌شان، هر چه درباره‌ی دنیای بی‌رحم بیرونی می‌دانند، می‌دزدد» (B18: ۹۰). و چهارمین مسئله نیز ظهور کاست بوروکراتیک و نظامی منتفع است (به پایین بنگرید).

محتوای اجتماعی سیاست

روایت مارکس از جنبش‌های سطحی (اما نه غیرمهم و از لحاظ علی بی‌تأثیر) در صحنه‌ی سیاسی با تحلیل‌اش از «محتوای اجتماعی سیاست» در پیوند است (B18: ۵۷). «مبنای» اقتصادی در این تحلیل‌ها دو صورت اصلی دارد. اول: جدایی ضروری نهادی و آنتاگونیسم بالقوه میان جامعه مدنی و دولت (و بنابراین وجود نوع مشخصی از صحنه‌ی سیاسی و انفصال‌های ممکن‌اش از اقتصاد) به فرم مشخصی از سامان‌دهی اقتصادی وابسته است. دوم (که برای

^۱ Parliamentary cretinism

اهداف کنونی مهم تر است): «مبنای» اقتصادی درست یا غلط، به مثابه‌ی منبع نهاییِ مشروط‌شدگیِ مادی یا اجتماعیِ نبردهای سیاسی در نظر گرفته می‌شود. در اینجا، مارکس هم به هم‌آیندی‌های درحالِ تغییر اقتصادی و شیوه‌های پی‌آیندِ رشد که موطنِ نبردهایِ سیاسی‌اند نظر دارد و هم به‌طور کلی‌تر به ارتباطِ تعیین‌کننده میان این نبردها با منافعِ مبناییِ اقتصادی در فرم‌اسیون اجتماعیِ اساساً سرمایه‌دارانه توجه می‌کند. با این وجود، محتوایِ اجتماعیِ سیاست دراصل بیشتر درارتباط با منافع اقتصادیِ طبقات و خرده‌طبقات متعارض در هم‌آیندی‌های مشخص و/یا دوره‌هایِ یک فرم‌اسیون اجتماعی مشخص است تا آنکه با منافع انتزاعی‌ای در نسبت باشد که سطح یک شیوه‌ی تولید مشخص می‌کند. این رویکرد خصوصاً و البته برای طبقات میانی مهم است (مثلاً برای خرده بورژوازی)، طبقاتی که هیچ نقش بی‌واسطه‌ای در فرایند تولید ندارند (مثل یک جمعیت مازاد)، یا طبقه‌زدایی شده‌اند (مثل لپین پرولتاریا). به‌طور مثال، هنگام نوشتن درباره‌ی نقش مرکزیِ دهقانان در سیاست فرانسه، مارکس به این موضوع توجه کرد که چگونه صنعتی شدن و افزایشِ قدرت سرمایه‌ی مالی جایگاه طبقاتی‌شان را دگرگون کرده‌بود. درحالی‌که دهقانان بهره‌مندِ اصلیِ بازتوزیعِ زمین در زمانِ ناپلئون اول بودند، توزیعِ پلکانیِ وام بسیاری از زمین‌های خُرد را زیست‌ناپذیر کرده‌بود و موجب شکافِ روبه‌رشدی میان دهقانانِ محافظه‌کار و دهقانانِ انقلابی شد. بعد از آن بود که لویی بناپارت مدعیِ بازنماییِ هویت مالکانه و آرزوهایِ سنتی شد (درحالی‌که عملاً کمک اندکی به آن می‌کرد) و در مانورهایِ سیاسی‌اش علیه دیگر طبقاتِ اجتماعی، آنان را به‌مثابه‌ی طبقه‌ی حمایت‌گر بسیج کرد. به‌علاوه، مارکس بعدتر و در طولِ مسیرِ تحلیل‌هایِ متعاقب‌اش از روابط میان آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی، بر این موضوع تأکید کرد که چگونه

آنتاگونیسم ریشه‌ای‌شان از خلال رشد و گسترش فرم مدرن سرمایه‌ی مالی جرح و تعدیل شده بود (برای جزئیات بنگرید به درپیر ۱۹۷۷، بولونیا، ۱۹۳۳b).

باید اضافه کرد که مارکس دقت فراوانی کرد تا تفکیکی میان جنبش سطحی (اما اثرگذار) و محتوای عمیق اجتماعی نبرد سیاسی برقرار کند. بنابراین او نوشت که «تنها در زندگی خصوصی میان آنچه یک نفر می‌گوید و به آن فکر می‌کند، با آنچه واقعاً انجام می‌دهد تمایز برقرار می‌شود، درحالی که به این موضوع بیشتر باید در تضادهای تاریخی توجه و تمایزی بین کلمات و آرزوهای زیبای احزاب و سامان‌یابی واقعی‌شان و بین منافع واقعی‌شان و تصویرشان از واقعیت‌شان برقرار کرد» (B۱۸: ۵۶). به‌طور مثال این مهم است که تمایزی میان مردم «کذایی» حزب با حزب واقعی مردم برقرار کنیم (B۱۸: ۵۵). به‌علاوه، مارکس با نوشتن درباره‌ی گروه‌های لژیتمیست^۱ و اورلنانی بورژوازی استدلال می‌کند که «بر صحنه‌ی عمومی، در سطح دولت، به‌مثابه‌ی یک حزب پارلمانی بزرگ، آنها جایگاه‌های سلطنتی‌شان را با کنش‌های نمادین تکریم طاق زدند و احیای پادشاهی نامحدود را به تعویق انداختند و به‌مثابه‌ی حزب نظم مشغول کار شدند و بیشتر ذیل بیرق امر/اجتماعی گردهم آمدند تا سیاسی و خود را نماینده‌ی نظم دنیای بورژوازی جا زدند... [البته] به‌مثابه‌ی طبقه‌ی بورژوا علیه دیگر طبقات، نه به‌مثابه‌ی سلطنت‌طلبان علیه جمهوری‌خواهان» (B۱۸: ۵۷). به‌گونه‌ای جذاب و مهم، مارکس مایل بود پیشنهاد کند که با بحرانی‌شدن موقعیت امر اقتصادی، انفصال امر سیاسی و

¹ Legitimist

امر اجتماعی کم‌تر می‌شود. بنابراین در صورت امکان تقسیم‌بندی‌ها درون میدان سیاسی حول تضادهای مبنایی‌تر اجتماعی صورت می‌گیرد. به‌طور مثال، زمانی که بورژوازی در معرض خطر قرار می‌گیرد، تقسیم‌بندی‌های درون بورژوازی بر دیگر تقسیم‌بندی‌ها چیره می‌شوند. بحران سیاسی موجب بازچینش نظم دولت و جامعه می‌شود، زمانی که ریسک‌های جدایی‌شان آنتاگونیستیک و تضادآلود می‌گردد. بنابراین، زمانی که چند سال بعد از هجدهم برومر، «حاکمیت سرنیزه»^۱ بناپارتیستی کم‌تر یا بیشتر بر سر جامعه‌ای که از بلوای اجتماعی رنج می‌کشید، استقلال یافت؛ ناپلئون سوم (لویی بناپارت)، تشخیص داد که به بازسازی روابطش با جامعه‌ی مدنی بورژوازی نیاز دارد (برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی حاکمیت سرفرماندهان، خاص بودگی این وضع و محدودیت‌هایش بنگرید به مارکس، ۱۹۸۶a و برای تفسیر انتقادی و اجمالی مارکس درباره‌ی این مسئله بنگرید به درپیر، ۱۹۷۷: ۴۵۹-۴۶۳).

آپاراتوس دولت و مسیرهای‌اش

بیشتر دغدغه‌ی تحلیلی مارکس حول افزایش تمرکز قدرت دولت در فرانسه و دلالت‌هایش برای پیشرفت آنتاگونیسم میان دولت و جامعه می‌چرخد. برای اهداف امروزی و اختصاص دادن فضای محدودی به این بحث، تنها به دو نکته‌ی مختصر اشاره می‌کنم. اول. چگونه تغییرات در معماری کلی دولت به قلمرو نبرد سیاسی شکل می‌دهد و هم‌چنین تعادل سیاسی نیروها را مشروط

¹ Rule of the sword

می‌سازد. در تناسب با صورت‌بندی میان پارلمان، کابینه و اقتدار ریاست‌جمهوری‌ای که جرح و تعدیل شده‌بود، یا در نسبت با دولتی که کنترل روزافزونی بر هر وجهی از حیات اجتماعی در سراسر سرزمین می‌یافت، امکانات و استراتژی‌ها دگرگون شدند. این ادعا البته بیشتر در ملاحظات بعدی مارکس درباره‌ی دولت شبه نظامی^۱ پیش برده‌شد، و مشخصاً در نبرد طبقاتی در فرانسه (مارکس، ۱۹۸۶، a؛ ۱۹۸۶، b) پرورش یافت. دولت مذکور این نکته را تقویت می‌کرد که با وجود مشابه دولتی از لحاظ نهادی مجزا (و سیستم سیاسی گسترده‌تر) امکان اینکه میدان سیاسی بازتاب ساده‌ی منافع طبقه‌ی اقتصادی باشد، از بین می‌رود. در عوض، فرم کلی دولت و فرم مشخص رژیم‌های سیاسی تعادل میان نیروها را جرح و تعدیل می‌کند و بنابراین خودش در نبرد طبقاتی در معرض توجه قرار می‌گیرد. مارکس به این نکته با قوت بیشتری در بسط دلالت‌های گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری پارلمانی پرداخت؛ آنجایی که می‌خواست ظرفیت دو جناح اصلی بورژوازی را در دفاع از منافع مشترک‌شان توضیح دهد. بنابراین می‌نویسد که:

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از زمینی خنثی بود که دو جناح بورژوازی فرانسوی، لژیون‌های اوپرتونیست‌ها، که در مقیاس وسیع صاحب زمین و کارخانه بودند، می‌توانستند در آن مسکنی با حق برابر اختیار کنند. این فرم شرط‌گریزناپذیر حاکمیت مشترک‌شان^۲ بود؛ تنها فرمی از

Praetorian State^۱: در این دولت ارتش مستقیماً دولت را در دست نگرفته، اما به دولت جهت می‌دهد و دولت ذیل اوامر ارتش - یا فرمانده/فرماندهان منتسب به شاه/امپراتور/مقام سلطنتی - می‌تواند کنترل خود را بر سرزمین اجرایی کند. (م)

^۲ Their joint rule

دولت که در آن ادعاهای جناح‌های جزئی و همه‌ی جناح‌های دیگر طبقات، منقادِ نفعِ عمومیِ طبقه‌ی بورژوازی شده‌بودند. سلطنت‌طلبان آنتاگونیسم کهنه‌شان به سادگی در دامن‌شان افتاد، جنگی برای سروری بین مالکیتِ زمین و پول، و والاترین بیانِ این آنتاگونیسم، شخصی‌سازیِ آن در هیئتِ پادشاه‌شان، خانواده‌های‌شان بود» (B۱۸: ۹۴).

دوم. همانگونه که مارکس اشاره می‌کند، چنین تحولاتی در دولت معصومانه نیست. چرا که دگرگونی‌ها محصولِ کنش‌هایِ سیاسی هستند که آگاهانه در قالبِ اصلاحاتی امن در تعادلِ بخشی به نیروها هدایت شده‌اند. واضح‌ترین مثال این موضوع در هجدهم برومر رفتارِ لویی بناپارت در هیئتِ جنگ موضعی‌ست تا قدرت را در دست‌انِ رئیس‌جمهور متمرکز کند و سپس از خلالِ جنگِ نهاییِ متحرک به کودتا، عملی قمارگون، دست می‌زند که به‌مثابه‌ی پایانِ نمایشِ این نیروی بناپارتیستی مشخص جلوه می‌کند. اما به این معنا نیست که همه‌ی چنین دگرگونی‌هایی حساب‌شده و نتایج‌شان مطلوب است (حتی اگر پیش‌بینی شده‌باشند). به همین دلیل مارکس به‌مخمسه‌ی مضاعفی اشاره می‌کند که بورژوازی فرانسوی خودش را درونِ هم‌آیندی‌ای^۱ مشابه می‌یابد. درواقع این حالت بواسطه‌ی موقعیتِ طبقاتی‌اش پدید آمده که هم شرایط وجود هر قدرتِ پارلمانی را، که شاملِ قدرتِ خودش نیز می‌شود، انکار می‌کند و هم قدرتِ دست‌گاهِ اجرایی، رقیب‌اش، را مقاومت‌ناپذیر می‌سازد» (B۱۸: ۶۸).

^۱ Conjunction

پایان‌بندی

نمی‌شود روی متن کوتاهی چون این متن پایان‌بندی طولانی نوشت. در عوض می‌خواهم پنج چیز را درباره‌ی دیالکتیکِ پروبلماتیکِ شرایط تاریخی و کنش اجتماعی در خوانشی غیرمعصومانه از هجدهم برومر برجسته کنم. اول: مارکس به روشنی به جای انکار، «مسئله‌ی بازنمایی» مرسوم را تشخیص می‌دهد. از همان آغاز او منابع نشانه‌ای^۱ در دسترس نیروهای سیاسی را پروبلماتیزه می‌کند که قرار است بواسطه‌شان هویت‌ها، منافع و سوداها و آرزوها بیان شوند. اگر انسان‌ها تاریخ خودشان را می‌سازند اما نه در آن شرایط دلخواهی که خودشان برگزیده‌اند، پس یکی از ویژگی‌های کلیدی چنین شرایط به‌ارث رسیده و مُعینی، گنجینه‌ی نشانه‌ای است که از گذشته انتقال یافته است (B18: ۳۲). انگلس در تفسیرش از جنگ دهقانی در آلمان، چنین نکته‌ی مشابهی را برمی‌سازد. زمانی که می‌نویسد همه‌ی آموزه‌های سیاسی و اجتماعی انقلابی علیه فنودالیسم آلمانی، به‌خاطر غلبه‌ی مذهب در فرایند مشروعیت‌بخشی نظام فئودالی، ضرورتاً بدعت‌هایی الاهیاتی بودند (۱۹۷۸: ۴۱۲-۴۱۳؛ cf. ۴۲۱، ۴۵۱). برای همین بسیار مهم است که پرولتاریا دنبال «شعری جدید» برای بیان هویت‌ها، منافع و سوداهای اش باشد.

دوم: دیگر ویژگی کلیدی این شرایط، نقشه‌نگاریِ صحنه‌ی سیاسی است که در آن نیروهای سیاسی پیش‌رو از مخاطبین چندگانه‌شان طلب حمایت می‌کنند و این برای نقشه‌نگاریِ سیاسی تولید مسئله می‌کند. مارکس به صحنه‌ی سیاسی به‌مثابه‌ی مکان یک تئاتر تجربی که بازیگران سیاسی در آن ماسک‌های

¹ Semiotic resources

² Semiotic repertoire

گوناهگونی به چهره می‌زند، نقش‌های متفاوتی می‌پذیرند و سبک‌های کنش‌ورزی سیاسی متعددی اتخاذ می‌کنند، پرداخته بود. سومین ویژگی کلیدی این شرایط به هم‌آیندی سیاسی ربط دارد. توجه به هم‌آیندی سیاسی برای نیروهای مختلف سیاسی ضروری می‌سازد که موقعیتِ اکنون را به‌گونه‌ای بخوانند که افق‌های امکان و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مناسب جهت پیشینه‌کردن دستاوردها در میدانی نامتعیین، شکوفا و گشوده رخ نمایند (حوزه‌ی کنش‌های ممکن درون میدان‌های مشخص اما در حال حرکت کنش سیاسی). مارکس اهمیت خوانش مسیر کلی پیشرفت سیاسی (در صعود و سقوط) را نشان می‌دهد و مطابق آن یک دسته از کنش‌ها را انتخاب می‌کند. به‌طور مثال در شرایط مواجهه با نیروهای سیاسی از ژوئن ۱۸۴۸ تا کودتای لویی بناپارت، (مارکس) کاملاً موافق این امر بود که پرولتاریای انقلابی شکست‌خورده پیش از رشد بناپارتیسم منفعل باقی می‌ماند. در واقع مارکس به‌دور از اتخاذ جایگاه یک مشاهده‌گر خنثی که در حاشیه‌ها قرار می‌گیرد، آرزو می‌کرد که این انفعال می‌توانست به برجسته‌سازی شکاف میان دولت و جامعه می‌انجامد و بنابراین آنچه را برای لحظه‌ی انقلابی لازم بود، روشن می‌گردانید.

چهارمین بُعد شرایط پیش‌روی بازیگران سیاسی، ساختار از لحاظ طبقاتی دارای سوگیری دولت است و نیاز به غلبه بر این سوگیری از خلال کنش‌هایی که دولت را دگرگون می‌سازند. بناپارت خودش را به‌مثابه‌ی یک تمرین‌کننده‌ی ماهر سیاست اثبات کرده‌بود؛ کسی که سیاست را «هنر امکان» می‌دانست. در نبرد طبقاتی در فرانسه، مارکس سرآخر پیشنهاد می‌دهد که کمون مناسب‌ترین فرم سیاسی یک رژیم سیاسی انقلابی است.

و پنجم: این دیگر بُعدها می‌بایست علیه پیش‌زمینه‌ی ماهیتِ اقتصادمحوری و (درنظرگیری) دینامیکِ نبردهای طبقاتی دیده‌شوند که چارچوب امکان‌ها را فراهم می‌آورند. دو مثال خوب، روایت مارکس از شرایط درحالِ تغییرِ اقتصادی دهقانان است (به بالا نگاه کنید) و رشدِ اختلاط میان سرمایه‌ی صنعتی و مالی درطولِ برآمدنِ سیستم مالی در سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و نهاد بانکی بناپارتیستی جدید (درباره‌ی این موضوع بنگرید به بولونیا، ۱۹۹۳a، ۱۹۹۳b). درواقع این جنبه نقش روبه‌رشدی در تحلیل مارکس از بناپارتیسم و نقش آن در رشدِ اقتصاد سرمایه‌داری مدرن ایفا خواهد کرد و بنابراین در جرح‌وتعدیل‌های بعدی تحلیل وی از اهمیتِ این فُرم به‌مثابه‌ی فُرمی از دولتِ سرمایه‌داری.

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://bobjessop.wordpress.com/the-political-03/01/2014>
[scene-and-the-politics-of-representation-periodizing-](#)
[/class-struggle-and-the-state-in-the-eighteenth-brumaire](#)

Bologna, S. (1993a) 'Money and Crisis: Marx as Correspondent of the *New York Daily Tribune*, 1856-57 (Part I)', *Common Sense*, 13, 29-53.

Bologna, S. (1993b) 'Money and Crisis: Marx as correspondent of the *New York Daily Tribune*, 1856-57 (Part II) *Common Sense*, 14, 63-88.

Berberoglu, B. (1986) 'The *18th-Brumaire* and the Controversy over the Theory of the State', *Quarterly Review of Historical Studies*, 25 (2), 36-44.

Draper, H. (1977) *Marx's Theory of Revolution. Part One: State and Bureaucracy, Vol. 2*, New York: Monthly Review Press.

Engels, F. (1978) 'The Peasant War in Germany', *Marx-Engels Collected Works 10*, London: Lawrence & Wishart, 397-482.

Fairclough, N. and Graham, P. (2000) 'Marx as a Critical Discourse Analyst', unpublished paper, available from the authors.

Fernbach, D. (1973) 'Introduction', in *Karl Marx: Surveys from Exile*, Harmondsworth: Penguin, 7-34.

Friedland, P.A. (1995) *Representation and Revolution: the Theatricality of Politics and the Politics of Theater in France, 1789-1794*, Berkeley: University of California, Ph.D. thesis.

Friedland, P.A. (1999) *Métissage. The Merging of Theater and Politics in Revolutionary France*, Princeton: Institute for Advanced Studies, Occasional Papers No. 4.

Gramsci, A. (1971) *Selections from the Prison Notebooks*, London: Lawrence & Wishart.

Harries, M. (1995) 'Homo Alludens: Marx's Eighteenth Brumaire', *New German Critique*, 66, 35-64.

Hayes, P. (1988) 'Utopia and the Lumpenproletariat: Marx's Reasoning in *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*', *Review of Politics*, 50 (3), 445-465.

Hindess, B. (1978) 'Classes and Politics in Marxist Theory', in G. Littlejohn et al., eds, *Power and the State*, London: Croom Helm, 72-97.

Hirst, P.Q. (1977) 'Economic Classes and Politics', in A. Hunt, ed., *Class and Class Structure*, London: Lawrence & Wishart.

Hunt, R.N. (1974) *The Political Ideas of Marx and Engels. II. Classical Marxism, 1850-1895*, Pittsburgh: University of Pittsburgh Press.

Katz, C.J. (1992) 'Marx on the Peasantry: Class in Itself or Class in Struggle?', *Review of Politics*, 54 (1), 50-71.

Lacapra, D. (1987) 'Reading Marx: The Case of *The Eighteenth Brumaire*', in idem, *Rethinking Intellectual History: Texts, Contexts, Language*. Ithaca: Cornell University Press, 268-290.

Lefort, C. (1978) 'Marx: from One Vision of History to Another', *Social Research*, 45 (4), 615-666.

Löwy, M. (1989) 'The Poetry of the Past: Marx and the French Revolution', *New Left Review*, 177, 111-124.

McLennan, G. (1981) *Marxism and the Methodologies of History*, London: New Left Books.

Marx, K. (1852) *The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon*, in this volume.

Marx, K. (1975a) 'Contribution to the Critique of Hegel's *Philosophy of Law*', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, London: Lawrence & Wishart, 3-129.

Marx, K. (1975b) 'Critical Marginal Notes on the Article "The King of Prussia and Social Reform. By a Prussian"', *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, London: Lawrence & Wishart, 189-206.

Marx, K. and Engels, F. (1976) 'The Manifesto of the Communist Party', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 6, London: Lawrence & Wishart, 477-519.

Marx, K. (1978) *Class Struggles in France, 1848-1850*, in *Marx-Engels Collected Works 10*, London: Lawrence & Wishart, 47-145.

26
Marx, K. (1986a) 'The Rule of the Pretorians', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 15, 464-467.

Marx, K. (1986b) 'The Civil War in France', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 22, London: Lawrence & Wishart, 307-357.

Miliband, R. (1965) 'Marx and the State', *Socialist Register 1965*, 278-296.

Petrey, S. (1988) 'The Reality of Representation: Between Marx and Balzac', *Critical Inquiry*, 14, 448-468.

Poulantzas, N. (1973) *Political Power and Social Classes*, London: New Left Books.

Poulantzas, N. (1974) *Fascism and Dictatorship*, London: New Left Books.

Poulantzas, N. (1975) *Classes in Contemporary Capitalism*, London: New Left Books.

Prawer, S.S. (1978) *Karl Marx and World Literature*, Oxford: Oxford University Press.

Riquelme, J. P. (1980) 'The Eighteenth Brumaire of Karl Marx as Symbolic Action', *History and Theory*, 19 (1), 58-72.

Rose, M.A. (1978) *Reading the Young Marx and Engels*, London: Croom Helm.

Stallybrass, P. (1990) 'Marx and Heterogeneity: Thinking the Lumpenproletariat', *Representations*, 31, 69-95.

Stallybrass, P. (1998) "'Well grubbed, old mole": Marx, *Hamlet*, and the (Un)fixing of Representation', *Cultural Studies*, 12 (1), 3-14.

White, H. (1973) *Metahistory. The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.